

وضو در حوض مثنوی

مه‌ری ماهوتی

یک خواب فاصله

پادشاهی خوابیده بود. خواب می‌دید خدمتکار شده است. همه‌ی کارهای سخت و پست به‌عهده‌ی او بود. تحقیر می‌شد و توهین می‌شنید. آرزو می‌کرد کاش یک روز پادشاه می‌شد و از این همه رنج و نکبت نجات پیدا می‌کرد. پادشاه خیر نداشت که بین پادشاهی و خدمتکاری او فقط یک خواب فاصله بود.

با دهان دیگری

پیغام خدا به موسی (ع) رسید که: «ای بنده‌ی من! مرا صدا بزن و از من پناه بخواه، با دهانی که گناه نکرده باشی.» موسی (ع) فرمود: «من چنین دهانی ندارم.» پیغام رسید: «با دهان دیگران دعا کن. تو که با دهان دیگران گناه نکرده‌ای.»



فکر آخر کار

طلافروشی همسایه‌ای داشت. یک روز همسایه به مغازه‌اش آمد و گفت: «می‌خواهم با ترازویت مقداری طلا را برایم وزن کنی.» طلافروش گفت: «برو، جارو ندارم.» همسایه گفت: «غریبال و جارو نمی‌خواهم، ترازو می‌خواهم.» طلافروش گفت: «می‌دانم، اما تو یک تکه طلا می‌آوری، من پیرم و دستم می‌لرزد. طلا می‌افتد و خرد می‌شود. می‌گویی جارو بیساور تا خرده‌ها را جمع کنیم. خرده‌ها که جمع شد، می‌گویی غریبال بیساور تا خرده‌های طلا را از خاک جدا کنیم. من همین اول، آخر کار را می‌بینم. نه جارو دارم نه غریبال، والسلام.»

منبع: مثنوی معنوی، تصحیح نیکلسون

